



هری پاتر و

فرزند طلسم شده

بخش اول و دوم



مترجمین

امید کُرات، حسین غریبی

شیرین دی. سی و حجت گلابی

بر اساس داستانی از

جی.کی.رولینگ

جان تیفنی و جک تورن

پرده اول، صحنه هفتم



خانه‌ی هری و جینی پاتر، اتاق آلبوس

آلبوس در حالی روی تخت نشسته است که اتفاقات بیرون از اتاق او در حال جریان هستند. همچنان در برابر اتفاقات بیرون بی‌واکنش مانده. از دور دست صدای فریاد جیمز را می‌شنویم.

جینی: جیمز میشه لطفا بی‌خیال موهات بشی و اون اتاق کوفتیت رو یه کم تمیز کنی؟

جیمز: چطوری بی‌خیال بشم؟ صورتی شده! مجبورم از شل نامرئی‌م استفاده کنم!

جیمز نزدیک در می‌آید. موهای او صورتی رنگ هست.

جینی: بابات اون شل رو برای این کارا بهت نداده‌ها!

لی‌لی: کسی کتاب معجون‌های منو ندیده؟

جینی: لی‌لی پاتر، فکر نکنی اون‌ها رو فردا می‌تونن بپوشی و بری مدرسه...

لی‌لی دم در اتاق آلبوس ظاهر می‌شود. لباسی پوشیده که بال‌های فرشته‌مانندی دارد که بال بال می‌زنند.

لی لی:

من عاشق این لباسم. ببین دارن بال بال میزنن.
به محض اینکه هری وارد اتاق آلبوس می شود، لی لی خارج می شود. هری
نگاهی به اتاق می اندازد.

هری:

سلام.

مکث معذب کننده ای بین آن دو به وجود می آید. جینی وارد اتاق می شود.
متوجه حالت آن دو می شود و لحظه ای آنجا می ماند.
فقط خواستم این هدیه ای – هدیه هایی – که رون برای قبل از
هاگوارتز رفتن تون فرستاده رو بهت بدم...

آلبوس:

بله. یه معجون عشق. باشه.

هری:

فکر کنم خواسته باهات شوخی کنه – نمی دونم در مورد چی.
برای لی لی کوتوله های گوزو فرستاده، جیمز یه شونه ازش گرفته
که باعث شده موهاش صورتی بشه. خب، رون هست دیگه. رون.
میدونی که؟

هری معجون عشق آلبوس را روی تختش می گذارد.

من هم برات – این هم از طرف من هست...

پتوی کوچکی را به او نشان می دهد. جینی به او نگاهی می اندازد، متوجه
می شود که هری در حال تلاش برای برقراری ارتباط با آلبوس هست، و
بعد به آرامی اتاق را ترک می کند.

آلبوس:

یه پتوی قدیمی بهم میدی؟

هری:

خیلی فکر کردم که امسال چه هدیه ای بهت بدم. خب خیلی وقته
که جیمز اون شنل نامرئی رو داره و لی لی هم – میدونستم اون
عاشق بال هست – اما تو. تو الان چهارده ساله شده آلبوس، و

منم میخواستم چیزی بهت بدم که - معنایی داشته باشه. این... آخرین چیزی هست که از مادرم به من رسیده. تنها چیز هست در واقع. من روی توی این پیچیده بودن و گذاشتن دم در خونه دورسلی‌ها. فکر میکردم از بین رفته باشه، اما بعد از اینکه خاله پتونیا فوت کرد، بین اموالش این پتو مخفی شده بود. به طرز شگفت‌انگیزی دادلی این رو پیدا میکنه و لطف میکنه برای من ارسالش میکنه و همیشه از اون به بعد - در واقع هر وقتی که میخواستم توی مسئله‌ای شانس همراهم باشه، پیداش کردم و نگاهش داشتم حالا گفتم شاید تو بخوای...

آلبوس:

منم بخوام نگاهش دارم؟ باشه. حله. خدا کنه برام شانس بیاره چون واقعا به شانس نیاز دارم. پتو را لمس می‌کند.

اما خودت باید نگهش داری.

هری:

فکر کردم - باور داشتم - پتونیا می‌خواست که من داشته باشمش و برای همین ننداختش دور و حالا میخوام که تو داشته باشیش. من واقعا مادرم رو نمیشناسم، اما فکر کنم اونم میخواست که تو این رو داشته باشی. و شاید - بتونم پیام تو و این پتو رو توی روز هالوین پیدا کنم. دوست دارم سالگرد شب درگذشتشون، این پتو همراهم باشه و ممکنه این چیز خوبی برای هر دوی ما باشه...

آلبوس:

گوش کن، کلی وسیله دارم که باید جمع کنم و تو هم شکی نیست که کلی دردسر برای کارهای وزارتخونه داری، پس...

هری:

آلبوس، من میخوام که تو این پتو رو داشته باشی.

آلبوس:

که باهش چیکار کنم؟ پره‌ای بالدار با عقل جور در میاد بابا، شنل نامرئی هم منطقی هست – اما این چیه واقعا؟
هری به وضوح قلبش شکسته شده. به پسرش نگاهی می‌اندازد، محتاج به برقراری ارتباط با اوست.

هری:

کمک می‌خوای؟ برای جمع کردن وسایلت. من همیشه عاشق اینکار بودم. منظورم اینه که عاشق رفتن از پریوت درایو و برگشتن به هاگوارتز بودم. که... میدونم تو دوستش نداری اما...

آلبوس:

برای تو بهترین مکان روی زمین هست. میدونم خودم. یتیم بیچاره، عمو و خاله دروسلی‌ش براش قلدری می‌کردن...

هری:

آلبوس، خواهش میکنم – میشه فقط –

آلبوس:

... پسر خاله‌ش دادلی بدبختش کرده بود، هاگوارتز نجاتش داد. میدونم بابا، همه‌ش رو میدونم.

هری:

آلبوس پاتر، نمی‌خوام وارد این بازی که راه انداختی بشم.

آلبوس:

یتیم بیچاره‌ای که رفت هممون رو نجات بده. خب بنده اجازه دارم از طرف کل جامعه جادویی عرض کنم که چقدر قدردان حرکات قهرمانانه‌ی جنابعالی هستیم. الان باید تعظیم کنیم یا به احترامتون بایستیم؟

هری:

آلبوس، خواهش میکنم – تو میدونی که من هرگز دنبال قدرشناسی نبودم.

آلبوس:

ولی الان همه وجود من قدردان شده – احتمالا باید معجزه‌ی این پتوی کپک‌زده باشه که باعث شده...

هری:

پتوی کپک زده؟

آلبوس:

فکر کرده بودی چه اتفاقی می‌فته؟ می‌ایم همدیگه رو بغل میکنیم
و به هم می‌گیم چقدر همیشه عاشق هم بودیم؟ هان؟ هان؟

هری:

(بالاخره آرامش خود را از دست می‌دهد) اصلا می‌دونی چیه؟
دیگه من خودم رو مسئول ناراحتی‌های تو نمیدونم. حداقلش اینه
که یه پدر بالاسرت هست. چون من نداشتم، می‌فهمی؟

آلبوس:

اون وقت فکر کردی از بدشانسی ت بوده؟ من که اینجوری فکر
نمیکنم.

هری:

دوست داشتی من مُرده بودم؟

آلبوس:

نه! فقط دوست داشتم تو بابای من نبودی.

هری:

(صورتش قرمز می‌شود) خب، وقت‌هایی هم هست که من دوست
داشتم تو پسر من نبودی.

سکوت می‌شود. آلبوس سرش را تکان می‌دهد. مکث می‌کند. هری متوجه
حرفی که زده می‌شود.

نه، منظورم این نبود که...

آلبوس:

چرا. اتفاقا دقیقا منظورت همین بود.

هری:

آلبوس، قضیه اینه که تو میدونی دقیقا چطوری باید منو جوشی
کنی...

آلبوس:

حرف دلت بود بابا. و صادقانه بخوام بگم، اصلا تو رو مقصر نمیدونم.
مکث هولناکی به وجود می‌آید.

بهتره دیگه الان منو تنها بذاری.

آلبوس، خواهش میکنم...

هری:

آلبوس پتو را بلند می کند و آن را پرتاب می کند. پتو به معجون عشق رون
برخورد می کند و باعث می شود کل پتو و تخت را آغشته به خود کند و
دود کوچکی را ایجاد کند.

پس این پتو برای من نه عشق میاره نه شانس.

آلبوس:

آلبوس از اتاق خود بیرون می رود. هری به دنبالش می رود.

آلبوس. آلبوس... خواهش میکنم...

هری:

پرده اول، صحنه هشتم



رویا، کلبه‌ی روی صخره

صدای ضربه‌ی بزرگی شنیده می‌شود. به دنبال آن صدای بلند شکستن به گوش می‌رسد. دادلی دورسلی، خاله پتونیا و عمو ورنون پشت یک تخت مخفی شده‌اند.

دادلی دورسلی: مامان، از این وضعیت خوشم نمی‌آید.

خاله پتونیا: می‌دونستم اینجا اومدنمون کار اشتباهیه. ورنون، ورنون. دیگه الان جایی نیست که بتونیم مخفی بشیم. حتی تا فانوس دریایی هم کلی راهه!

صدای ضربه‌ی بزرگ دیگری شنیده می‌شود.

عمو ورنون: تحمل داشته باش. تحمل داشته باش. هر چی که باشه، نمی‌تونه داخل اینجا بشه.

خاله پتونیا: ما رو طلسم کردن! این پسره ما رو طلسم کرده! اون طلسممون کرده! (به هری جوان نگاه می‌کند). همه‌ی اینها تقصیر تو هست. برگرد به لونه‌ت.

به محض اینکه عمو ورنون تفنگ خود را به دست می‌گیرد، هری جوان به سرعت و با نگرانی خود را کنار می‌کشد.

عمو ورنون:

هر کی که هستی، بهت اخطار میکنم – من مسلح هستم. صدای شکستن بسیار بلندی به پا می‌شود. و در از پاشنه کنده می‌شود. هاگرید در وسط چارچوب در ایستاده و به همه آنها نگاهی می‌اندازد.

هاگرید:

می‌تونی به فنجون چایی واسمون درست کنی؟ همچین سفر راحتی نداشتم.

دادلی دورسلی:

اینو نگاه.

عمو ورنون:

بیا عقب. بیا عقب. بیا پشت من، پتونیا. بیا پشت من، دادلی. الان این اسکرامانگا رو میفرستم دنبال کارش.

هاگرید:

اسکارا-چی چی؟

هاگرید اسلحه‌ی عمو ورنون رو بلند می‌کند.

خیلی وقته از این چیزا ندیده بودم.

انتهای اسلحه را می‌پیچاند و آن را گره می‌زند.

حالا درست شد.

بعد حواسش با دیدن هری جوان پرت می‌شود.

هری پاتر.

هری جوان:

سلام.

هاگرید:

آخرین باری که دیدمت فقط یه بچه کوچولو بودی. وای، خیلی شبیه بابات شدی، ولی چشمت به مادرت رفته.

هری جوان:

تو پدر و مادرم رو می‌شناختی؟

هاگرید:

ادبم کجا رفته؟ تولدت حسابی مبارک. یه چیزی هم واست آوردم. فکر کنم یه جا روش نشسته باشم البته، ولی مزهش خوبه. از جیب کتتش، یک کیک شکلاتی که به وضوح له شده است را در می‌آورد. روی کیک با خامه سبز نوشته شده «تولدت مبارک هری».

هری جوان:

تو کی هستی؟

هاگرید:

(می‌خندد) درسته، هنوز خودم رو معرفی نکردم. من روبیوس هاگرید، کلیددار و نگاهبان هاگوارتز هستم. (دور و اطراف خود را نگاه می‌کند). پس اون چایی چی شد؟ هان؟ اگر باهوش باشین، می‌فهمین که نباید به کسی که ازتون قوی‌تر هست، نه بگین.

هری جوان:

هاگ چی چی؟

هاگرید:

هاگوارتز. حتما همه چی رو در مورد هاگوارتز میدونی.

هری جوان:

عه - نه متاسفانه.

هاگرید:

متاسفی؟ این اونها هستن که باید متاسف باشن! میدونستم نامه‌ها دستت نمیرسه ولی دیگه فکرش هم نمی‌کردم که چیزی در مورد هاگوارتز ندونی، دیگه واقعا شورش رو درآوردن. تا حالا برای خودت سوال نشده بود که پدر و مادرت این چیزا رو از کجا یاد گرفتن؟

هری جوان:

چی رو یاد گرفتن؟

هاگرید نگاهی به عمو ورنون و بعد هم به هری جوان می‌اندازد.

هری - تو یه جادوگری - تو باعث تغییر همه چیز شدی. تو

سپس، درست از پشت اتاق، صدای پچ پچ شنیده می شود.

صدایی که مشخص است متعلق به کیست. صدای ولدمورت...

[illegible]

پرده اول، صحنه نهم



خانه‌ی هری و جینی پاتر، اتاق خواب

هری ناگهان بیدار می‌شود. در تاریکی شب نفس نفس می‌زند.

لحظه‌ای صبر می‌کند. خود را آرام می‌کند. و بعد ناگهان درد شدیدی را در پیشانی‌اش احساس می‌کند. زخم پیشانی‌اش. در اطرافش، جادوی سیاه در تکاپو است.

جینی: هری...

هری: چیزی نیست. تو بخواب.

جینی: لوموس.

اتاق با نور چوبدستی‌اش روشن می‌شود. هری به او نگاه می‌کند.

کابوس دیدی؟

هری: آره.

جینی: درباره‌ی چی؟

هری: دورسلی‌ها... خب، اولش اونا بودن... بعد چیز دیگه‌ای شد.

مکث می‌کند. جینی به او نگاه می‌کند... سعی می‌کند حالت چهره‌اش را بخواند.

جینی: معجون خواب‌آور می‌خوای؟

هری: نه. حالم خوبه. تو بخواب.

جینی: به نظر نمیاد حالت خوب باشه.

هری چیزی نمی‌گوید.

(اضطرابِ هری را می‌بیند) حتماً برات سخت بوده... بعد از اون سر و صدایی که ایموس دیگوری راه انداخت.

هری: با عصبانیتش می‌تونم کنار بیام، ولی اینکه حرفش حقه برام سخت‌تره. ایموس به خاطر من پسرش رو از دست داد...

جینی: به نظرم این حرف، انصاف در حق خودت نیست...

هری: ... و هیچ چیزی هم نمی‌تونم بگم... به هیچ کس نمی‌تونم چیزی بگم... البته، مگر اینکه حرف اشتباهی باشه...

جینی می‌داند منظور هری چه چیزی - یا در واقع چه کسی - است.

جینی: پس به خاطر همین که ناراحتی؟ شب قبل از هاگوارتز، اگه آدم نخواد بره، هیچ وقت شب خوبی نیست. دادن اون پتو به آل، تلاش خوبی بود.

هری: از اونجا به بعدش خیلی بد پیش رفت. حرف‌های بدی زدم، جینی...

جینی: شنیدم.

هری:

و با این حال باهام حرف می‌زنی؟

جینی:

چون می‌دونم وقتش که برسه بهش می‌گی که متأسفی. اینکه منظوری نداشتی. اینکه چیزی که گفتی... حرف‌های دلت رو پنهان کرد. می‌تونی باهاش روراست باشی، هری... اون فقط همین رو می‌خواد.

هری:

فقط ای کاش اون بیشتر مثل جیمز یا لی‌لی بود.

جینی:

(با لحنی خشک) نه دیگه، این قدر هم روراست نباش.

هری:

نه، نمی‌خوام حتی یه ذره از وجودش عوض بشه... ولی می‌تونم اون دو تا رو درک کنم و...

جینی:

آلبوس متفاوت و مگه این چیز خوبی نیست؟ و می‌دونی که وقتی نقاب هری پاتر رو به چهره داری، می‌تونه تشخیص بده. اون می‌خواد شخصیت واقعی‌ات رو ببینه.

هری:

«حقیقت هم زیباست و هم وحشتناکه و برای همین وقتی آدم باهاش سر و کار داره باید خیلی احتیاط کنه.»
جینی با تعجب به او نگاه می‌کند.

دامبلدور اینو بهم گفت.

جینی:

گفتن این جمله به یه بچه، خیلی عجیبه.

هری:

مگر اینکه معتقد باشی اون بچه باید برای نجات دنیا بمیره.
هری دوباره نفسش بند آمد... و تمام تلاشش را می‌کند تا به پیشانی‌اش دست نزنند.

جینی:

هری. چی شده؟

هری:

چیزی نیست. من خوبم. می فهمم چی می گی. سعی می کنم
بیشتر...

جینی:

زخم ت درد می کنه؟

هری:

نه. نه. حالم خوبه. خب دیگه، نور چوبدستیت رو خاموش کن تا
یه کم بخوابیم.

جینی:

هری. از آخرین باری که زخم ت درد گرفت چقدر گذشته؟
هری رویش را به سمت جینی برمی گرداند، قیافه اش گویای همه چیز
است.

هری:

بیست و دو سال.